

زني را مي شناسم من
که شوق بال و پر دارد
ولي از بس که پر شور است
دو صد بيم از سفر دارد
*

زني را مي شناسم من
که در یک گوشه ي خانه
ميان شستن و پختن
درون آشپزخانه
*

سرود عشق مي خواند
نگاهش ساده و تنهاست
صدایش خسته و محزون
اميدش در ته فرداست
*

زني را مي شناسم من
که مي گوید پشيمان است
چرا دل را به او بسته

کجا او لايق آنست

*

زني هم زير لب گويد

گريزانم از اين خانه

ولي از خود چنين پرسد

چه کس موهاي طفلم را

پس از من مي زند شانها؟

*

زني آيستن درد است

زني نوزاد غم دارد

زني مي گريد و گويد

به سينه شير کم دارد

*

زني با تار تنهايي

لباس تور مي بافد

زني در کنج تاريخي

نماز نور مي خواند

*

زني خو کرده با زنجير

زني مانويس با زندان

تمام سهم او اينست

نگاه سرد زندانيان

*

زني را مي شناسم من
که مي ميرد ز یک تحقير
ولي آواز مي خواند
که اين است بازي تقدير
*

زني با فقر مي سازد
زني با اشک مي خوابد
زني با حسرت و حيرت
گناهش را نمي داند
*

زني وارييس پايش را
زني درد نهانش را
ز مردم مي کند مخفي
که یک باره نگويندش
چه بد بختي چه بد بختي
*

زني را مي شناسم من
که شعرش بوي غم دارد
ولي مي خندد و گويد
که دنيا پيچ و خم دارد
*

زني را مي شناسم من
که هر شب کودکانش را

به شعر و قصه مي خواند

اگر چه درد جانكاهي

درون سينه اش دارد

*

زني مي ترسد از رفتن

که او شمعي ست در خانه

اگر بيرون رود از در

چه تاريخ است اين خانه

*

زني شرمنده از کودک

کنار سفره ي خالي

که اي طفلم بخواب امشب

بخواب آري

و من تکرار خواهم کرد

سرود لابي لالابي

*

زني را مي شناسم من

که رنگ دامنش زرد است

شب و روزش شده گريه

که او نازاي پردرد است

*

زني را مي شناسم من

که ناي رفتنش رفته

قدم هاپش همه خسته

دلش در زير پاهاپش

زند فرياد كه بسه

*

زني را مي شناسم من

كه با شيطان نفس خود

هزاران بار جنگيده

و چون فاتح شده آخر

به بدنامي بد كاران

تمسخر وار خنديده

*

زني آواز مي خواند

زني خاموش مي ماند

زني حتي شبانگهان

ميان كوچه مي ماند

*

زني در كار چون مرد است

به دستش تاول درد است

ز بس كه رنج و غم دارد

فراموشش شده ديگر

جيني در شكم دارد

*

زني در بستر مرگ است

زني نزديكي مرگ است

سراغش را كه مي گيرد

نمي دانم؟

شبي در بستري كوچك

زني آهسته مي ميرد

*

زني هم انتقامش را

ز مردى هرزه مي گيرد

...

زني را مي شناسم من

...